



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۹/۲۶



دوکتور محمد اکبر یوسفی

ملت و ملت گرایی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت بیست و یکم)

یادداشت: تحریر این قسمت، از سلسله مقالات بتاریخ ۲۰۱۱/۰۸/۱۰ انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تائیدی، و رفع سکتگی های احتمالی، تذکر های تکمیلی، لازم نیز صورت گرفته است، که ممکن بر حجم بعضی از قسمت ها، اضافه شود. متباقی متن تا حدی بدون تغییر، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر مکرر این سلسله مطالب، ارسال شده است.

«دوست محمد به کابل با تمام آگاهی ها و تجارب خردمندانه و تأثیرات توانائی و منابع دست داشته حکومت برتانیه، از سفر هند برگشت: در نتیجه چنان اثراتی، که زمان، آنرا نتوانست تخفیف بخشد. او الی ختم زندگی خویش، مکرراً به پسران خود، با تأکید تریزیک می نموده است که با صرفنظر از هر گونه حادثه و اختلاف ای که، با آن مواجه می شوند، هیچگاه، نباید دوستی و اتحاد آنها را با "برتانیوی ها" ویران نمایند. در برگشت به کشورش، از خوش آمدید برخوردار گردید. بحیث امیر، مردم او را دوست داشته اند. بزودی نفوذ و حاکمیت خود را دوباره بر مناطق سابق احیاء نمود. هرات بطور مستقل تحت اداره شاه کامران، قندهار باز هم بطور مشترک توسط برادران کندل، پردل و مهردل قرار داشت. بدین ترتیب تلاش رهبری نا درست ما، خاتمه یافت...» (صفحه ۵۲)

در رابطه با تذکر موضوع فوق از جانب نویسنده کتاب: « سرحد مانرا، به درب خانه آنها برده ایم»، در منابع دیگر نیز گزارشاتی بنشر رسیده است که در یکی از مقالات این نویسنده تحت عنوان « افغانستان در ستراتیژی قدرت های بزرگ » منتشر گردیده، برای تسهیلات به خوانندگان محترم نکات چندی را دوباره بازگو می نمایم: « بدین ترتیب با نزدیک شدن قوای استعمار برتانیوی در مجاورت دره خیبر، افغانستان مستقیماً " در ساحه منافع و دلچسپی امپریالیسم انگلیس قرار گرفت. » از جانب دیگر، موقعیت جغرافیایی و جیولوژیکی، موقعیت سلسله کوه های هندوکش و ادامه آن، تا پامیر، در انزمان، به نسبت گذشته تاریخی این سرزمین، استعمار برتانیه را بر آن داشته بود، تا این مناطق یا کوه های آنرا، بخاطر امنیت نیم قاره هند، تحت کنترل خویش داشته باشد. مطالعه بعضی از آثار تاریخی نشان می دهد که نزد رهبران استعمار برتانیه، در انزمان از نگاه « جیو پولتیک»، تصویری وجود داشته است، که هر قدرتی که این کوه ها را در اختیار داشته باشد، کلید دروازه د خول به نیم قاره هند در اختیار او خواهد بود. بنا بر تفوق برتانیه استعماری در ابحار، البته، بعد از هندوکش و دره خیبر، متوجه کوه های "همالیا"، "تبت" و "نیپال" نیز بوده است. نویسنده انگلیسی به ادامه می نویسد که « من کوشیدم، نشان دهم که با موجودیت روسیه در سرحد – خصوصاً پس ازین مشغولیت تخرلی – زمان آن رسیده است که ما دیگر نمی توانیم به خوش قلبی و یا دید خوب اداره کننده ولایت سرحدی ما، اعتماد داشته باشیم.»

وقتی این سیاستمدار انگلیسی در آنوقت، از تخلف روسها از تعهدات آنها نام می برد، طبیعی است که باید می گفت که هدف او، در تخلف از کدام قرارداد بین آن دو قدرت بزرگ که از نگاه حقوق بین الدول، ماهیت معتبر را داشته است، مقصود او بوده است. طوری که همه ما بخوبی در رابطه با «بازی بزرگ» آنها آشنا هستیم، وقتی این دو قدرت بزرگ و عمده در تقسیم جهان نقش تعیین کننده داشته اند، پس در امر پیشبرد بازی بزرگ بدون ایجاد درز میان گروه های اجتماعی کشورهای مورد نظر، قادر بوده نمی توانسته اند تا سهولت مواضع حاکم هدفمند آنها را در عقب جبهه، اشغال نمایند. درین جا باید پذیرفت که یکی از «طرق» باید عبارت بوده باشد از ایجاد درز نفاق میان گروه های اجتماعی و «ابتنی» متنوع، تا در هر جامعه، به حد ممکن، حامیان سیاست آنها را ازین راه هم، سازمان داده بتوانند.

نقل قول فوق، بوضاحت نشان می دهد که این موضوع یکی از موضوعات قابل توجه استعمارچیان بوده است. بدین معنی که حتی از مبداء نژادی احتمالاً متفاوت، که می تواند فرق های بیولوژیکی بوده باشد، در بهم انداختن انسان ها کار می گرفته اند، که به همین ترتیب تفاوت در عقاید مذهبی نیز از نظر و برنامه های آنها خارج نبوده است. البته قابل درک است که استعمار کهنه که اهداف بزرگ اقتصادی داشته است، قسمتی از عواید سر شار آنرا در راه حفظ امنیت نیز خرچ می نموده است. تفرق افراد اجیر، بشول سازماندهی افراد جنگی و یا تعیین معاش بلند برای سران فامیل های منتفذ، نظیر "راجا های هند" و "شهزاده های محلی" در جمله طرز العمل های معمول استعمار آزمان محسوب می گردیده است.

به خوانندگان محترم می خواهیم، برداشت شخصی را هم در باره آثار مختلف تاریخی در مورد کشور مان که از جانب مؤرخین، دانشمندان و نویسندگان داخلی و خارجی به نشر رسیده است، تا حدی بیان داریم. باید بگوئیم که دو تمایل کاملاً درخشنده را در آثار بعضی ها، یافته ایم. یک عده بیحد از استعداد لسانی خود در توصیف شاهان کار گرفته اند و عده دیگر آن برخلاف در تقبیح بعضی از شاهان پرداخته اند. در حالی که این چنین شیوه، هیچ کسی را به حقیقت موضوعات، آگاه نمی سازد. این موضوع برای جامعه سود نمی بخشد که فقط "توصیف" و یا "نفرت" را نسبت به یک "زاممدار" و یا "پادشاه" بشنود، بلکه برای انسان های واقعبین و علاقمند به آینده حیات انسان های جامعه، می خواهند بدانند که در عصر و زمان حاکمیت شخصیت توصیف شده، چه قدم هایی تحت رهبری و به امر او در راه رشد و ترقی، جامعه درین کشور، برداشته شده است. هم چنان بجای اینکه کلمات "تقبیح" را بشنود، باید معلومات دهند، که جوانب مثبت و منفی اجراءات این "تقبیح شده" آنها، از چه قرار بوده است. تا هر یک از این خوانندگان جوان خود قضاوت کنند که کدام یک از اجراءات آنها را برای جامعه مفید و کدام آنرا، مضر بدانند. خوبی و بدی اشخاص که زندگی و وقت آنها را سپری نموده اند و برای ابد خوابیده اند، نباید هدف اصلی تعیین شود. در مورد اشخاص خوب و بد، باید حین تعیین بوظایف دقت شود و بر زاممداران، نا شایسته، باید در زندگی آنها، مقاومت و ضدیت نشان داده می شد. کمتر آثاری را یافته ایم که از حریم و دربار پادشاهان، بیرون رفته باشند و توضیح نموده باشند که مردم ما در آنوقت از چه مدرک و از کدام ذخایر و منابع، با محصول از کدام کار ایشان زندگی می کرده اند و هم در مقایسه با دیگران، با چه سطح زندگی می نموده اند. بعضی از نویسندگان، به ذکر منبع توجه ندارند. این به هرکس روشن است که بازگویی حوادث گذشته، باید آدرس داشته باشد. آنچه در نوشته های متخصصین خارجی دیده می شود، تاریخ و محل وقوع وقایع را درست می نویسند. تحلیل هائی که از ساختار های اقتصادی-اجتماعی و یا فرهنگی بدست نشر رسیده اند، دارای محتوای آموزنده و مفید می باشد، ولی چون اکثراً ممکن در مدت کوتاه جامعه را دیده باشند، در عمق عاری از اشتباهات هم نخواهد بود.

نویسنده این مطلب، پس از مطالعه اسناد مراحل مختلف تاریخی، به عنوان مثال در باره استفاده از عنعنۀ «جرگه» یا اینکه «لویه جرگه» نام داده اند، با بسیاری از صاحب نظران موافقت کامل ندارد. اولاً وقتی «جرگه شیر سرخ» که تأسیس پادشاهی احمد شاه درانی را اساس گذاشته است، نویسنده این رویداد را بمثابه یگانه و اصیل ترین تصمیم سیاسی، می فهمد که از آن بمثابه ممثل اراده مردم از طریق سران اقوام آن در آزمان، می توان یاد کرد. برخلاف تصورات صاحب نظران خارجی که

جهات ثروت مادی یا قسمتی از «خزانه» نادر افشار را برجسته می سازند، نویسنده این مطلب نقش و موقف سران اقوام را که اصلاً دارای اعتبار خیلی قوی بوده اند، مهمتر و با وزنه تر از همه می داند. در جامعه افغانستان همه حوادث و وقایع، در مطابقت و یا مشابهت با طرز دید اروپائی ها و یا بهتر بگوئیم، مشابه با طرز دید و عمل اشراف اروپائی صورت نمی گرفته است. درینجا فرهنگ سیاسی دیگری مسلط بوده است. وزنه تأثیرات ثروت می تواند مؤثر بوده باشد، ولی نقش اقوام و قبایل پشتون (ساختار قبایل پشتون را هم نمی توان، در آن مرحله، فاقد طبقات دانست. در قسمت های قبلی در رابطه نقش اسلام در رشد "مالکیت خصوصی" بر وسایل تولید در قبایل پشتون معلومات ارائه شده است. بدین معنی که جامعه "پشتون" علاوه از این که ساختار همگون نداشته است، در تماس با قدرت های دولتی خارجی، مناسبات "اداره خودی قومی را"، قرن ها قبل، از دست داده بودند. (تفصیل درینجا، نمی گنجیده)) به عنوان مثال خصوصیات متفاوتی هم نسبت به اکثریت قبایل دیگر جهان داشته اند، خیلی قوی تر از تصور ما بود است که در جایش روی آن نیز صحبت مفصل تر خواهد شد.

وقتی این جرگه را «جرگه موسس» در نظر بگیریم، بنا در تاریخ زمانی که یکبار اساس یک حاکمیت در یک قلمرو گذاشته شد، و به عنوان دولت تعریف گردید، نمی شود با تغییرات در رهبری حاکمیت ها، هر وقت تاریخ یک کشور را دوباره آغاز کرد. خصوصاً وقتی در یک کشور چون افغانستان، که از پروسه "صنعت ماشینی" و "تجدد" بیگانه بوده باشند، در پروسه های تغییر حکومت ها، در مذهب، فرهنگ و زبان تغییرات کلی و محسوس بوجود نمی آمده است. اما در رابطه با متباقی موضوعات در باره باریکی های ساختار های سیاسی - حقوقی، لازم است از دانشمندان حقوق دولت طلب معلومات شویم، نیازی به تغییر اساسات مهم زمان تأسیس دیده نمی شود. تاریخ افغانستان نوین را مؤرخین بعد ازین جرگه در سال ۱۷۴۷م دانسته اند. متعهدین همان جرگه که احمد شاه درانی را بحیث پادشاه پذیرفته بودند، با او در ایجاد «امپراتوری» نیز قدم گذاشته اند. در ذیل خواهیم دید، که با صدمه زدن با تعهدات همان «جرگه» توسط تیمورشاه و فرزندان او، آن امپراتوری مستقل نیرومند، چگونه مانند به اصطلاح عمارت «قطعه پی» از هم فرو ریخته است، که از دود و گرد آن تا همین اکنون بازماندگان، فضای تنفس سالم نداشته اند. حاکمیت های بعدی همیشه تلاش داشته اند، تا برای تقویت موقف خود آنها و با استفاده از مواضع حاکم، این عنعنۀ مردم را بمثابة یکی از اصول، در دست دولت ها مستقر سازند. جرگه های بعدی صرفنظر از آنکه، رهبری جدید را که بدون اراده صریح آنها، قبلاً قدرت را در دست داشته و ممکن شکلاً بار دیگر مهر تأیید حاصل نموده باشند، اما به هیچ صورت نمی توان «انتخاب» این عده را با انتخاب احمد شاه درانی یکی و یا خیلی مشابه و قابل اعتبار دانست. بخصوص وقتی، با بقدرت رسیدن یک خاندان دیگر، لقب "پادشاه" را (که محصول جرگه وانمود کرده اند) به "امیر" آنطوری که بر اساس توضیح "امیر آهنین"، در قسمت قبلی، گریگوریان می نویسند، درینجا، به عنوان تکرار احسن، نقل می کنیم: می دانیم که، دولت احمد شاه درانی را دولت "پادشاهی" یاد کرده اند، که تأسیس آنرا با "جرگه" اقوام گزارش داده اند. "وارتان گریگوریان" در باره "امیر عبدالرحمن خان" که از او به عنوان "امیر آهنین" یاد کرده است، اشاراتی داشته است، که با لقب "امیر"، گویا "امیر عبدالرحمن خان"، تغییر موقف در مقایسه با "احمد شاه ابدالی" داشته است. او می نویسند: «با یک انحراف تیز و زیرکانه از یک خیال و مفهوم سابق، که گفته می شد، قدرت پادشاه از جرگه اقوام افغان استخراج گردیده است، عبدالرحمن توجیه و دلیل آوری مذهبی را پیش می کشد و می گوید که در نتیجه التماس خودش از دربار خدا، بمقام زمامداری رسیده و مفهوم خواست خدانی را حق پادشاه دانسته است» (گریگوریان، ص ۱۳۰، ترجمه از متن انگلیسی) به هر صورت تدویر "لویه جرگه" (این نویسنده سند معتبر در دست ندارد، که از چه وقت ببعد "جرگه" را به "لویه جرگه" بدل کرده اند. اصل کلمه "جرگه" را از زبان "پشتو" نمی دانند. خیلی محتمل است، که با علاوه نمودن کلمه "لویه" کدام کسی، هدف داشته بوده باشد، تا این کلمه را، منسوب به "پشتو" سازد. اینکه چه هدف احتمالی در آن نهفته بوده باشد، معلوم نیست. اما وقتی امروز، بروز اختلافات را که قطب های مخالف "راسیستی" در کشور درگیر بحران، علیه همدیگر به پیش می برند، مشاهده نمائیم، ممکن نوعی از تلاش های بیهوده و مبتذل برای کسب نفوذ و "برتری" بوده باشد.) به هیچ صورت عاری از مفیدیت نبوده، برعلاوه در صورت تقویت هویت ملی افغان، بمعنی

اصلی کلمه باید از عنعنۀ لویه جرگه بشکل و محتوای بهتر کار گرفت و به آن بمثابة یک اصل در ساختار و انکشاف حاکمیت دولتی در افغانستان، اعتبار بیشتر داده شود.

مردم یا اقوام ای که با جرگه ها آشنا بوده اند، بتدریج دیده اند که چه نوع فریبکاری ها و رونق های تشریفاتی هم، می تواند بشیوه های جعلی، عملی گردد. برای خوانندگان محترم یاد آور می شویم، وقتی به عکس تاریخی مراسم انتخاب احمد شاه درانی نظر انداخته شود که خوشۀ گندم را صابر شاه کابلی بر لنگی احمد شاه درانی بمثابة سمبول نصب کرده است، لیکن پادشاهان بعدی چنین مراسم را بر پا نداشته اند. صحنه هائی هم ممکن دیده شده باشد، که از جانب بزرگ کدام قبیله، لنگی و یا دیگر توتۀ لباس محلی و یا "ملی" به آنها تقدیم گردیده است. آیا این "جست" نمی تواند، یک نوع تبارز شخصیت، معنی دهد که خود را با رهبران افسانوی و نقش آنها، در شباهت تاریخی جا زنند؟

متخصصان خارجی به جامعۀ افغانستان تا همین اکنون، در ترکیب « ایتنی » جامعۀ تا حد زیاد بر اساس «ترمینولوژی» علمی می نگرند، اما از نگاه فرهنگی آگاهی لازم ندارند، که عموم افغان ها از همه گروپ های « ایتنی » چگونه مناسبات در طی قرون داشته اند و تجربه زندگی هر یک در رابطه با پدیده دولت و ملت چگونه است. بناءً به نسل جوان پیشنهاد می نمایم، تا اشتباهاتی که احتمالاً گذشتگان داشته اند، تکرار نکنند. دوم اینکه حین مطالعه آثار تاریخی، معلومات خود را درباره نویسنده و موضوع «سانسور» ممکن دولت های وقت نیز تکمیل نمایند. اینرا هم باید یاد آور شویم که موازی با رشد آزادی های مطبوعاتی و انکشاف سیستم سرمایاداری، نویسندگان، آهسته آهسته تابع خوانندگان شده اند، توجه داشته اند تا در صورت ممکن حد اعلای حقایق را بنویسند. البته جای شک نیست که درین قطار هم به اصطلاح معمول «گوسفندهای سیاه» یافت هم می شوند. در حالی که در سابق اکثریت نویسندگان بنا بر تقاضای حکومت می نوشته اند و یا نظرات آنها سانسور شده به نشر می رسیده است.

حال که "میدیای جدید"، انکشاف بیحد نموده است، هر لحظه با توفان معلومات نو روبرو می شویم، موضوع حقیقت و غیر حقیقت، مانند همیشه مطرح بوده می تواند. بناءً وقتی در همین متن، خدمت شما، از کتب مؤرخین نقل قول می نویسم، معنی آنرا ندارد که هر یک ما مقیاسی در اختیار داشته باشیم و راست و دروغ را در مواردی که در بارۀ تاریخ کشور ما نوشته اند، تشخیص بتوانیم. تجربتاً به نوشته قدیمی، از جانب مؤرخین به حساب رسمی اعتبار بیشتر داده می شود. همین اکنون یکی از مسایل حیاتی در برابر همه ما قرار دارد، تا در تکمیل توضیحی وقایع تاریخ اقل، سی سال اخیر کشور ما را، بدرستی متکی بر اصول علمی، بخاطر نسل های آینده و بخاطر ارج گذاری به هر قطره خون هموطنان ما، با صرف نظر از اینکه در چه مواضع قرار داشته اند و بخاطر احترام به انسان و انسانیت، کمک نمائیم.

وقتی چند سطری از سیاست قدرت های بزرگ جهانی را در رابطه با فعالیت های آنها در کشور های نظیر کشور ما مطالعه نمایم، ممکن تکیه کلام معروف آسیایی بیاد، آید که می گویند: «گوشت خر و دندان سگ». بناءً ممکن برای کارداران خاص آنها، پیشبرد چنان مسابقه های «پس جبهه» که باعث مرگ اتباع کشور های مظلوم می گردیده است، نزد آنها همین مفهوم را داشته بوده باشد. حال بر می گردیم به «اچ. دبلیو. بیلینو» که اوضاع آسیای میانه و سیاست های قدرت های بزرگ جهانی را در آن زمان چگونه توضیح نموده است:

آسیای - میانه («سنترال - ایشیا»)، «حوزه ایست که در آن، امور مردمان دولت های کوچک مختلف تراکم یافته است که ازین بعد با سرنوشت بیرون رفت از پوشش تاریکی زمانه های قرون اوسطی روبرو می باشند. همین وضع دلچسپی های روز افزون ملت های جهان را بخود جلب نموده است. لیکن این هم همه نیست. گشایش این ساحۀ بسته و محدود که از شهزاده نشینان کوچک متفاوت از یکدیگر تشکیل یافته است، همیشه علیه هم مشغول جنگ بوده، بدون استثناء در قید تعصبات سرسخت عقیدتی، جهالت و نادانی در گیر اند. نوع اسلام نا بردباری و عدم تحمل یکدیگر برین پیروان حکمفرماست. انارشی، ظلم و ستم مردم

را در قید اسارت و بردگی و درگیر در زنجیر تکبر و خود خواهی روحانیون، نگهداشته است. گرفتاری قدرت های بزرگ اروپائی که قوت و بزرگی آنها بطور جدا نا پذیر با پیوند نسبی امپراتوری بر ساحات مختلف در قاره آسیا منحصر بوده و هم چنان در قوت مراقب بودن در مقابل حسادت های رقیبانه، در امر حفظ و نگهداری موازنه و تعادل عادلانه، نهفته است» (صفحه ۴۲)

کاربرد اصطلاح « تعادل عادلانه»، می شود ذهن ما را بخود مصروف سازد. خواننده محترم ممکن، نسبت با ما، آگاهی و دانش علمی و قدرت تحلیلی بهتر داشته باشد، ولی برداشت ما، اینست که قدرت های استعماری که نویسنده کتاب نیز شامل آن محافل باید بوده باشد، این تعادل عادلانه را با کشورهای تحت تسلط آنها، در ذهن نداشته است، بلکه حتماً هدف وی چنین تعادل عادلانه با قدرت های بزرگ دیگر بوده است، که در چهارچوب حقوق بین الدول با همدیگر تعهداتی، در امر تقسیم اراضی تحت نفوذ آنها، بسر رسانیده اند. وقتی با «بازی های بزرگ» آنها توجه شود، سراپا فعالیت های آنها سری و غیر قانونی شمرده می شود.

برای معلومات بیشتر، به ادامه توضیحات این نویسنده نظر می اندازیم: « ... بمنظور تعیین نقطه متوازن بین روسیه و انگلیس ازین بعد معین داشته اند تا، با هم کار کنند. البته نه بخاطر مسائل دریاها و یا انگیزه های پسند سلیقه و نوق، بلکه بخاطر ضرورت امپراتوری، بروز و رشد امپراتوری آسیائی - نیازمندی ای که باید بر مبنای وضع طبیعی آن حال و ادار می شوند، هر یک در ساحه خود، الی سرحدات طبیعی بین کشورها و ملت های شمال و جنوب بسر رسیده است. تا زمانی که در حقیقت مرزهای طبیعی جغرافیائی، «ایتنی» و سیاسی بین نژاد های «تاتار» و «آرین» در آسیا بشکل مرز های علامه گذاری شده بین روسیه در آسیا و انگلیس در آسیا، باید تعیین گردد.

اینکه این خط مرزی کجاست و چه وقت بحیث یک خط ثابت و دائمی جدائی، میان روسیه و انگلیس تأیید شده خواهد بود، سوالاتی اند، که بتدریج جواب را، خود با روابط منطقی «فکت ها» با گذشت زمان بر ملا می سازد» (همانجا)

مؤرخ مکرراً روی اهمیت حفظ مرز های امپراتوری از دیدگاه ملی آنها تماس می گیرد، باز به حوادث تاریخی افغانستان مشخصاً تماس گرفته، با اشاره دوباره با سفر «برنیس» به کابل، تذکر می دهد که در آنزمان حاکمیت "بارکزائی" که اخیراً ایجاد گردیده بود، در چند ولایت چون کابل و قندهار محدود بوده است. (نوت: حاکمیت بارکزائی، بجای "پاشاه"، لقب "امیر" انتخاب نموده اند.) خلاصه بار دیگر بیان می دارد که ایالت «ابندوس» تحت تصرف «سیکبه»، هرات در تسلط سدوزائی ها تحت رهبری محمود قرار گرفت که خود را پادشاه قلمداد نمود. شاه شجاع درین زمان در «لودهیانا» سکونت داشت و منتظر چانس دوم خود بوده است تا چرخ فلک بنفع او بچرخد. نویسنده با تذکر از وضع جدید در هند و افغانستان، که می گوید درهم گسیختن امپراتوری احمد شاه درانی و دوباره تقسیم ایالات امپراتوری، در جهات رشد و توسعه فتوحات انگلیس و روسیه از شمال و جنوب متقابلاً، منتج گردید. در نتیجه مدعی است که بر رویت گزارشات « اجنت های» متعدد آنها، هر دو حکومت فعالانه در امور سیاسی کشورها مطابق منافع و دلچسپی های یکدیگر، دخیل گردیده اند.

حال با قرائت این چند سطر، ممکن به ماهیت استعمار و قدرت های بزرگ نسبت به سابق با روشنی بیشتر درک نموده باشیم. به همین سبب است که مراحل هم در تاریخ گذشته است، که در تعیین مرز های دول دیگر هم، نقش همین قدرت ها تعیین کننده بوده است. میراث استعمار در نقاط مختلف جهان از خود پی رد خونین بجا گذاشته است. حل بسیاری ازین چنین مسایل به معما های نا حل مبدل گردیده است. اما در قسمتی هایی از جهان امروزی، نظیر کشور های عضو اتحادیه اروپایی، برای اتباع این کشور ها، با وجود آنکه مرز ها علامه گذاری شده است، ولی عملاً محدودیت های رسمی کنترل و عبور و مرور را، مرفوع ساخته اند.

مؤلف بحران را با امیر (هدف امیر شیر علی خان) یک حادثه‌ آبی نمی‌داند. او آغاز همین خطر را پنج الی شش سال سابقه می‌بخشد. (صفحه ۱۴ - ۱۵). ادعای او برین بوده است که گویا از پنج الی شش سال بدینسو، صلح و امنیت هند، به نسبت رهبری فرمانروای افغان، هر کسی که باشد، بمخاطره روبرو می‌باشد. «رهبری حکومت را» متهم به «تأخیر انداختن عمل» ساخته، می‌نویسد، به جای آنکه حاکمیت افغانی را در جهت اطاعت و پذیرفتن مادونی در عمل وامی‌داشت، فقط با اعتمادی که اغراق آمیز، تعریف شده می‌تواند، دید آنها طوری بوده است، که موقف امنیت را ازین طریق حفظ خواهند کرد.

به ادامه می‌نویسد که «فکت» در مسئله اینست که ما حالا در یک جنگ آشکارا با همسایه سرحد شمالغرب ما» قرار داریم که این «مسئله برای امپراتوری - برتانوی درین لحظه، نهایت حائز اهمیت حیاتی می‌باشد.» البته تأکید می‌ورزد که نه بسطح اختلاف اخیر بین حکومت هند و امیر کابل، منحصرمی‌باشد. (همانجا)

او همچنان می‌نویسد که: «قابل توجه است، که باید تصامیم مهم و خطیر در رابطه با تخاصمات ای که ما در حال حاضر با آن درگیر هستیم» اتخاذ گردد، تا با تلاش‌ها جلو آن گرفته شود و به «انجام آن» دست یابیم. مؤلف باردیگر بر دو موضوع «صلح در هند» و «حل معضلات سرحد شمالغرب» تأکید می‌ورزد. برای رسیدن به این اهداف همچنان از یک فرصت مناسب حرف می‌زند و بر مبنای «فاکت‌ها»، کافی نمی‌داند که تنها تحقیقات مشابه زمان «لارد اوکلند»، چهل سال قبل چون «مانفیس» سیملا در پیش گرفته شود و غم و اندوه جنگ افغان بیاد آورده شود. (صفحه ۱۶)

همین نویسنده در رابطه باسوالی که افغان‌ها کیانند و تاریخ آنها بحیث یک ملت مستقل چه می‌آموزد، چنین آغاز می‌کند: «بیانید افغان‌ها را ب معنی مردم» ای که دارای ریشه‌های دیرینه اند، کنار گذاریم، ولی در حال حاضر می‌خواهم، توجه ما را یک «پادشاهی» بخود جلب می‌نماید. در نیمه‌ اخیر قرن هفدهم، زمانی که امپراتوری مغل در هند و صفوی در ایران هر دو دولت‌های مشابه و با بی‌نظمی‌ها و فروپاشی‌ها روبرو بوده اند، افغان‌ها مکرراً تلاش ورزیده اند، تا از یوغ مغل و همچنان اقوام غربی که الی قندهار تحت سلطه صفوی‌ها قرار داشته اند، از طریق قیام‌ها، خود را رها سازند. چنانچه قیام این اقوام غربی افغانستان تحت قیادت میرویس خان درقندهار به پیروزی رسید. البته آن مرحله نسبتاً کوتاه بوده است. آنها پادشاهی غلزان «میرویس خان قندهار» را، با اشغال اصفهان ویران نمودند. این "فتح پارس" که بقول مؤرخ تنها توسط اقوام غربی افغانستان صورت گرفت، «خیلی سریع و ناگهانی بوده است. بطور کلی با خونریزی و هرگونه زیاده روی‌های زشت و مهیب نفرت انگیز، همراه بوده است. این وضع باعث تحریک، نفرت عمومی گردید...» قابل تذکر می‌دانیم که ممکن رویه «گورگین» فرمانروای تقرر، یافته صفوی‌ها، که در خشونت و زشتی در اعمال ظالمانه نام خاصی داشته است و در قندهار باعث سازماندهی و انجام قیام تحت قیادت میرویس خان هوتک گردیده است، بی‌اثر نبوده باشد. ضرب المثل «آنچه پدر کشت کند، پسر درو خواهد کرد.» به همه معلوم است.

تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمت‌های قبلی را هم مطالعه کنند، می‌توانند با اجرای "کلیک" بر عکس، به فهرست "ارشیف" رهنمائی شوند!

ادامه دارد ...



تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمت‌های قبلی این مطلب را هم مطالعه کنند، می‌توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه‌مقالالت به فهرست "ارشیف" نشان رهنمائی شوند!